

# فصل ویژه

## ایران در تندباد تحولات

دکتر داریوش همایون، روزنامه‌نگار و سیاستگر، سال ۱۳۰۷ خورشیدی در تهران زاده شد. وی دانش‌آموخته حقوق و علوم سیاسی در دانشگاه تهران است و مطالعات تکمیلی خود را در زمینه توسعه سیاسی در دانشگاه هاروارد به انجام رسانده است.

تأسیس شرکت کتاب‌های جیبی، نمایندگی بنیاد غیرانتفاعی فرانکلین امریکا در آسیا برای توسعه صنعت نشر، پایه‌گذاری و مدیریت و سردبیری روزنامه آیندگان، تدریس در دانشکده حقوق دانشگاه تهران، قائم مقامی دبیر کل حزب رستاخیز، و وزارت اطلاعات و جهانگردی از دستاوردهای فرهنگی و سیاسی داریوش همایون در سال‌های پیش از انقلاب اسلامی است. وی همچنین از پایه‌گذاران سندیکای نویسندگان و روزنامه‌نگاران ایران و از دبیران پیشین آن سندیکا است.

دکتر داریوش همایون از سال ۱۳۵۹ خورشیدی با نوشتن مقالات و کتاب‌های متعدد، تلاش‌های سیاسی و فرهنگی‌اش را در تبعید پی گرفت، سال ۱۳۷۱ به سازمان‌دادن حزب مشروطه ایران (سازمان مشروطه خواهان ایران پیشین) همت گماشت و در حال حاضر رایزن شورای مرکزی آن حزب است.

### گفتگو با داریوش همایون

#### پیرامون

#### خیزش جامعه شهروندی ایران

ماندانا زندیان

#### ماندانا زندیان:

شما همیشه از امکان شکل‌گرفتن یک «جریان اصلی» در میان ایرانیان سخن گفته‌اید و آن «نیرومند شدن اندیشه دموکراسی» است، فارغ از اختلاف نظرهایی که پیرامون نام و فرم اجرایی سیستم مورد نظر سازمان‌ها و تشکل‌های سیاسی، در داخل یا خارج از کشور، وجود دارد.

به رغم شکست بسیاری از این سازمان‌ها، و نتیجه‌گیری برخی، مبنی بر این که گردهم‌آمدن ایرانیان مختلف به جایی نمی‌رسد، و با وجودی که ساموئل جانسون - روزنامه‌نگار انگلیسی - می‌گوید: «حکومت دموکراسی تنها در یک جامعه دموکراتیک امکان تحقق می‌یابد.» خیزش کنونی جوانان ایران نشان می‌دهد که نسلی که زیر سایه یک حکومت فاشیست به دنیا آمده، رشد کرده، درس خوانده

و هراندازه هم که با دنیای آزاد بیرون در ارتباط بوده، امکان تمرین «شهروندی» و «مردمسالاری» را به معنای واقعی آن نداشته است؛ با اندیشهٔ دمکراسی قیام کرده، و برخورد متمدن و نوگرایش، حتی شعارهایی که می‌دهد؛ به آرمان‌های جنبش مشروطه می‌ماند: آزادی، استقلال، ناسیونالیسم و تجدد و نیز عدالت اجتماعی.

شما در چند نوشته و مصاحبهٔ مختلف تکرار کرده‌اید که معتقدید در ساختن یک نظام، مخالفانش سهمی دارند نه چندان کمتر از خود آن نظام. بخشی از سخنان شما را در مصاحبه‌ای که بیست سال پیش در کیهان لندن، چاپ شده است، بازخوانی می‌کنم: «ماهیت یک جریان مخالف را در یک مملکت، به مقدار زیادی رژیم آن مملکت تعیین می‌کند، و بالعکس ماهیت رژیم را هم به مقدار زیادتر یا کمتر، ماهیت مخالفانش تعیین می‌کند. این دو با هم در یک تعارض یا ارتباط دیالکتیک هستند از یک جهت. در ایران سنت سیاسی، همیشه سنت استبدادی بوده است. گرایش‌های دمکراتیک و آزادمنش خیلی تازه است و ریشهٔ استواری هم نه در نظام سیاسی پیدا کرد و نه در دستگاه فکری جامعه.»

نخست: آیا می‌توان گفت به رغم ناموفق بودن گردهم‌آمدن تشکل‌های خواستار دمکراسی، «اندیشه دمکراسی» هرگز در ایران شکست نخورده است؟ برای شفاف‌تر شدن این بحث، امکان دارد شما دمکراسی را تعریف کنید تا ما بتوانیم خیزش کنونی ایران را با نگاهی درست و واقع‌گرایانه بررسی کنیم.

دیگر این که: ارتباط دیالکتیک بین جلوداران خیزش کنونی ایران- جوانان و زنان- با حکومت اسلامی، چگونه تعریف می‌شود؟

### داریوش همایون:

"اندیشه" دمکراسی را در ایران می‌باید در بیشتر صد ساله گذشته با "بویه" دمکراسی جانشین کرد. بیشتر ایرانیان در بیشتر آن دوران خواستار دمکراسی بودند ولی نه تصور روشن، نه روان‌شناسی، و نه اسباب آن را داشتند. دمکراسی اساساً حق مردم بر اداره جامعه است؛ در سازمان‌های حکومتی، نهادینه می‌شود و در فرهنگ جامی‌افتد؛ به گفته امروزی‌ها دمکراسی هم سخت‌افزار دارد و هم نرم‌افزار. سخت‌افزار، نهادهایی است که این حق را نگه می‌دارد. نرم‌افزار روحیه و کارکردهائی است که آن نهادها را از قالب بی‌روح شدن درمی‌آورد. قانون و مجلس و دادگستری سخت‌افزارند ولی تا احترام به قانون نباشد به کاری نمی‌آیند. انتخابات و رأی‌گیری‌های منظم و مجلس، سخت‌افزار دمکراسی‌اند ولی رأی‌دهنده‌ای که رأیش را می‌فروشد و به هر وعده میان‌تهی فریب می‌خورد، و نماینده‌ای که عملاً در استخدام دیگران است، و مجلسی که اکثریت و اقلیتش مانند توده‌شن در گردباد، جابه‌جایی شوند و هنر عمده‌اش آوردن و بردن کابینه‌هاست به کارکردهای دمکراسی خدمتی نمی‌کنند. رسانه‌های همگانی آزاد از دمکراسی جدائی ناپذیرند ولی اگر کارشان باجگیری و خدمت به ارباب زر و زور باشد و به جای آگاهی‌گمراهی پیراکنند همه دستگاه دمکراسی، و آزادی خود را نیز از میان خواهند برد. جامعه مدنی، سازمان‌های مدنی "دوتوکویل"، نگهبانان دمکراسی و تعدیل‌کننده اقتدار حکومتی هستند ولی اگر در درون خود به شیوه دمکراتیک اداره‌نشوند (عضویت اجباری، انحصار، و محدودیت عددی) و به صورت ماشین‌های سیاسی صرف برای مقاصد گروهی درآیند بیشتر به کار تباهی دمکراسی خواهند آمد.

مهم تر از همه اگر حکومت‌ها به شیوه مسالمت آمیز و قانونی جابه‌جا نشوند؛ اگر به قدرت رسیدن و ماندن به جان فرمانروایان بسته باشد، اگر سیاست "صفر، مجموع" zero sum باشد (یک طرف همه بازنده و یک طرف همه برنده) جامعه اصلاً بخت دمکراسی نخواهد داشت. دمکراسی که سیاست در آن تنها با مخالفت و دشمنی تعریف شود و سازش و هم‌رأیی consensus جائی نیابد همان خواهد بود که ما چه در دوره‌های دیکتاتوری و چه به اصطلاح دمکراسی صد ساله گذشته داشته‌ایم. بیشترین‌ها که در این دوران دراز از دمکراسی فهمیدیم برتری مجلس زیر تسلط زمینداران بر قوای حکومتی دیگر بود و بی‌مدارائی محض بزرگ‌ترین دمکرات‌ها و آزادی عمل بی‌مسئولیت یک طبقه سیاسی کوچک که ناگزیر زمینه‌ساز دیکتاتوری می‌شد.

بحث کشاکش دمکراسی و هرج و مرج به ارسطو و سده چهارم پیش از میلاد می‌رسد و امروز به همان تازگی است. آزادی به خوبی و نه چندان به دشواری می‌تواند بر ضد خود عمل کند. من خود از نزدیک شاهد دوران به اصطلاح "مشروطه دوم" (۱۹۴۱/۱۳۲۰ تا ۱۹۵۳/۱۳۳۲) بودم و آگاهی کافی از آنچه از مجلس دوم تا مجلس چهارم یا "مشروطه اول" خوانده شده است دارم. همچنین چند ماهه واپسین پادشاهی پهلوی را که دوران منشور آزادی مطبوعات و از بند جستن نمایندگان مجلس بود از نزدیک دیدم. در آن زمان‌ها قانون اساسی و مجلس و رسانه‌ها و دادگستری و سازمان‌های مدنی همه بودند ولی هر کس زورش می‌چربید هر چه می‌خواست می‌کرد. این بود که در یک چرخه ارسطویی، دمکراسی برآمده از استبداد در هرج و مرج (و در ۱۹۷۹/۱۳۵۷ در انقلاب) فرومی‌رفت و راه به استبداد می‌داد.

با این همه منظره سراسر نومی‌آور نیست. دمکراسی را می‌باید از جائی آغاز کرد و ما آغاز کرده‌ایم و بسیار هم پیش آمده‌ایم. داشتن قانون اساسی، حتا قانون اساسی ابهام‌آمیز مشروطه و قانون اساسی سراسر تناقض جمهوری اسلامی، گام اول و مهم‌ترین است. زیرا هر قانون اساسی در خود شناسائی دو اصل بنیادی حکومت دمکراتیک را دارد: نخست، حق مردم بر حکومت و دوم، مهار کردن قوه اجرائی، که هرچه هم محدود و صوری باشد دیر یا زود و به هر ترتیب گسترش می‌یابد. اگر این دو نباشد اصلاً نیازی به گذراندن قانون اساسی نمی‌ماند. بقیه‌اش را صد سال توسعه جامعه ایرانی که در سه دهه رژیم آخوندی نیز نتوانستند متوقف سازند فراهم کرده است - از آموزش همگانی و زیرساخت‌های اجتماعی و اقتصادی، همه در کشوری یکپارچه. تا آنجا نیز که به تجربه دمکراسی برمی‌گردد زمین تاریخ جوشان هم‌روزگار ما پاک بی‌حاصل نیست و درس‌ها و عبرت‌های فراوان دارد. (درس آن است که می‌گیریم تا به کاربریم؛ عبرت آن است که می‌آموزیم تا تکرار نکنیم. برای بسیاری گرایش‌های سیاسی ما عبرت با درس یکی است؛ همه‌اش تکرار). یاد و تجربه انقلاب مشروطه که بار دیگر پس از غفلت ده‌ساله به مرکز توجه ایرانیان بازمی‌گردد به‌ویژه سازنده بوده است. اندک شماری از ملت‌های جهان می‌توانند تاریخ خویش را مانند ما همچون اهرمی برای تکان دادن خود به کار برند. رژیم اسلامی با کوشش برای زودن ایران به سود اسلام به یک فوران بیداری و سربلندی ملی دامن‌زده که تا نیرو دادن به گرایش‌های مردمسالارانه کشیده است. مردمی این‌گونه سربلند حکومت بر خود را نیز مطالبه می‌کنند. از همه اینها گذشته جمهوری اسلامی خود را با یکی از بزرگ‌ترین دوره‌های پیروزی دمکراسی لیبرال در جهان (از فیلیپین تا آلمان شرقی و البته به فراخور هر جامعه) روبه‌رو دید.

ایرانیان که به زودی از کابوس انقلاب بیدار می شدند طبعاً ناهنگامی anachronism یک نظام توتالیتر قرون وسطائی را به رهبری واپس مانده ترین لایه‌های اجتماعی در چنان فضائی تحمل ناپذیرتر یافتند. اندرکنش یا تأثیر متقابل interaction حکومت و نیروهای مخالف صورت‌های گوناگون به خود می‌گیرد و همیشه یکدیگر را بدتر نمی‌کنند - چنان که در پادشاهی پهلوی کردند. چگونگی و درجه اندرکنش بستگی به پختگی اجتماع دارد. در بهترین جامعه‌ها حکومت و نیروهای مخالف یکدیگر را بهتر می‌کنند. جامعه ایرانی صد سال درگیر نوساختن خود بوده است و اگر در اوضاع و احوالی توضیح‌ناپذیر بدترین چهره خود را به جهانیان نمود از بدترین جامعه‌ها نیست. (ناظران تیزبین تر بیگانه از "چشم‌های خالی" تظاهرکنندگان میلیونی سخن می‌گفتند). انقلاب اسلامی از پشتیبانی عمومی برخوردار بود و حکومت اسلامی همواره این چنین منفور نبوده است. ولی آخوندها یکی دو سده دیر به فرمانروائی رسیدند و نتوانستند در پایان سده بیستم و پس از هفت هشت دهه توسعه در همه زمینه‌ها، مانند پیشینیان صفوی و قاجار خود شکاف سیاسی و فرهنگی شان را با توده ایرانی به ضرب شمشیر از یک سو و خرافات از سوی دیگر پر کنند. مردم ایران به رهبری طبقه متوسط فرهنگی بزرگ خود که سررشته‌دار زندگی و فعالیت اجتماعی است، نمی‌توانستند جهان‌بینی و حکومت‌گرانی این چنین بیگانه با خود و جهان امروز را برتابند و به زودی بیش از آن که از جهان‌بینی آخوندی تأثیرپذیرند در کار دگرگون کردن همه چیز از جمله گفتمان مذهبی افتادند. اگر چهل سال پیش روشن فکران رنگ حسینی به خویشان می‌گرفتند امروز مذهبیان هستند که جامه روشنفکری می‌پوشند. خود حکومت اسلامی اگر بپاید چاره‌ای جز آن نخواهد داشت که به جامه مردمی درآید. آن "جریان اصلی" که همیشه می‌خواسته‌ام عملاً پدید آمده است - برگرد گفتمان دموکراسی لیبرال. اگر این جریان اصلی شمار هرچه بیشتری را از درون دستگاه قدرت establishment جمهوری اسلامی نیز در خود بکشد نه در شگفت می‌باید بود نه آنها را از خود راند. "جریان اصلی" در لایه پس از لایه اجتماعی و گرایش پس از گرایش سیاسی راه یافته است. نوبت بسیاری دیگر هم خواهد رسید.

آزادی در حرکت معنی می‌یابد و مانند حرکت از زندگی می‌آید. این سخن هگل که سیر تاریخ رو به آزادی دارد اساساً درست است. آدمیان پیوسته بیشتر می‌دانند و بیشتر می‌خواهند و ناچار میدان عمل خود را فراخ‌تر می‌سازند. می‌توان چند گاهی به زور مردمان را در بند نگاه داشت. ولی منطق زندگی نیرومندتر از زور است.

### م.ز:

یکی دیگر از اندیشه‌هایی که شما از دیرباز از آن سخن گفته‌اید، اندیشه «اصلاحات» است: «ایران را با انقلاب و خون نمی‌شود اصلاح کرد. باید از درون سیستم اصلاح کرد.» / «... یعنی همه رأی را به جای گلوله بگذارند. همه خشونت را از فراگرد سیاسی خارج کنند.»

در حقیقت شما این اندیشه را مثل یک اعتقاد یا ایمان زندگی کرده‌اید. در «گذار از تاریخ» توضیح می‌دهید که شما به رژیم سابق ایران اعتقاد داشتید و هنوز هم مدافع رژیم پادشاهی هستید. اما همیشه برخی سیاست‌های آن رژیم را نقد کرده‌اید، بدان امید که اصلاح شوند و اساساً فلسفه حضورتان را در آن سیستم، تا آنجا که من درک کرده‌ام، اعتقاد به «اصلاحات» می‌دانید. پیش‌تر از آن نیز، با تأسیس شرکت کتاب‌های جیبی، انتشار روزنامه آیندگان که به قول مسعود بهنود، مکتب

آیندگان بود و فصل تازه‌ای در روزنامه‌نگاری آن روز ایران، و نیز با حضور اثرگذاران در حزب رستاخیز، نشان دادید که انسانی با اندیشه «اصلاح طلب» هستید. اندیشه‌ای که خوشبختانه اندیشه غالب در ایران امروز است.

در «من و روزگارم» می‌گویید: «از هر نظر که بنگریم، دوم خرداد و رستاخیز همانندی‌های بزرگی دارند. هر دو از درون نظام‌های بسته به درآمدند و اعتبار دمکراتیکشان جای بحث زیاد داشت. هر دو قرار بود بنیست سیاسی رژیم را با رضایت خود آن بکشایند، ولی هر دو رژیم در واقع چنان گشایشی را نمی‌خواستند و نگرشی تاکتیکی به مسئله داشتند. هر دو شاهد برخورد سخت دو طرز فکر اصلاحگر و محافظه‌کار بودند. (دوم خرداد به مراتب بیشتر). هر دو به همان دلایل شکست خوردند و هر دو تا مدتی کمتر و بیشتر از پشتیبانی عمومی برخوردار شدند. انتخابات مجلس رستاخیز از نظر مشارکت، هیچ دست کمی از اولین انتخابات مجلس دوم خرداد نداشت و انتخابات انجمن‌های محلی رستاخیز با همان بی‌اعتنایی عمومی در انتخابات شوراهای دوم خرداد روبه‌رو شد. هر دو نشان دادند که اصلاح از درون امکان‌نمی‌داشت، منتها رژیم پادشاهی در پایان حاضر بود به اصلاحات تسلیم شود و جمهوری اسلامی هیچ در این عوالم نیست.»

برای من دقیقاً قابل درک نیست چگونه مردم ایران، از جمله و به‌ویژه به اصطلاح روشن‌فکران، در آن زمان و با آن سیستم که به دلیل گرایشش به تجدد و تلاشش برای دست‌یابی به یک ایران متجدد، قابلیت «اصلاح شدن» را در ذات خود داشت، این ذهنیت را بر نمی‌تافتند و در برابر پدیده‌هایی نظیر «حزب رستاخیز» یا حتی «انقلاب سفید» که به زن ایرانی حق رأی می‌داد، یا اصلاحات ارضی را مطرح می‌کرد؛ مقاومت می‌کردند، یا لاقلاً تلاشی برای نهادینه کردنشان در جامعه نمی‌کردند، حال آن که آنچه در دوم خرداد هفتاد و شش رخ داد، و بعد از آن اعتراض‌های هجدهم تیر هفتاد و هشت؛ بحث‌هایی را در مطبوعات آن دوران باز کرد، که با همراهی کتاب‌هایی که منتشر شد، حتی فیلم‌های سینمایی و ترانه‌هایی که ساخته شد، کمک کرد ذهنیتی اصلاح طلب در جامعه نهادینه شود، که دستاورد آن را در خیزش سبز ایران می‌بینیم. در بسیاری پایگاه‌های اینترنتی، به طور مرتب توصیه‌ها و مقالات باارزشی درباره مبارزات آرام و صلح‌جویانه و عدم تسلیم به خشونت، منتشر می‌شود و تلاشی بزرگ صورت می‌گیرد که مخالفت و مبارزه کنونی مردم، با آهنگ و روشی مناسب شرایط امروز ایران پیش رود و کشور با آهنگ و روش مناسب خودش به آزادی و دمکراسی دست‌یابد. برخی از این نوشته‌ها و گفتگوها، به مقالات و سخنان شما اشاره می‌کنند و از آن بهره‌می‌گیرند.

چگونه بود که اندیشه اصلاحات در سیستمی نوگرا، با وجود روشن‌فکرانی که آثارشان، بخش بزرگی از حافظه فرهنگ معاصر ما را پر کرده است، نتوانست در جامعه نهادینه شود؟ حال آن که می‌توان با احتیاط گفت اندیشه اصلاحات اخیر - که من آغازش را دوم خرداد هفتاد و شش نمی‌دانم، برعکس، حادثه دوم خرداد را حاصل اندیشه اصلاحات می‌دانم - هرگز شکست نخورد؟

د.د.

من سه دهه است درباره انقلاب اسلامی و زمینه‌های آن، درباره استراتژی‌ها، سیاست‌ها، رویکردهائی که آن انقلاب را ممکن گردانید بررسی می‌کنم و هنوز آن را اساساً توضیح‌ناپذیر می‌بینم. می‌دانم که ما تناقض را به جهانیان شناسانده‌ایم؛ هستی هر پدیده‌ای را در ضد آن باز نموده‌ایم.

با این همه نمی‌توانم رفتار این مردم را در آن لحظه تاریخی (و لحظه‌ای بیش نپائید) دریابم: آن استاد دانشگاه که چهره آخوند را در ماه می دید؛ خانمی که روزها به آسانی، پیراهن شب میهمانی را با چادر سیاه «ارزش اصیل» عوض می‌کرد تا از دفتر کار خود به تظاهرات کسانی بیوندد که پانزده سال پیش از آن بر چهره زنان بی‌حجاب اسید می‌پاشیدند؛ «میلیون»ی که از استبداد مذهبی و «حکومت اسلامی نه یک کلمه کمتر نه بیشتر» در تلویزیون دفاع می‌کردند؛ دانشجویانی که بر ضد اصلاحات ارضی و حق رأی زنان و سپاه‌های دانش و بهداشت دست‌به‌قیام می‌زدند؛ مارکسیست‌هایی که به مبارزه با اصلاحات ارضی و سهم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها برمی‌خاستند. مردمانی که بهترین سخنان و اقدامات را از سوی مخالف (دشمن) نمی‌پذیرفتند و بدترین سخنان و اقدامات را از سوی موافق (دوست) می‌پذیرفتند یا حداکثر نادیده می‌گرفتند. با چنان روان‌شناسی - زیرا پدیده‌هایی از آن دست در سیاست نمی‌گنجند - جای شگفتی نیست که مخالفان رژیم پادشاهی هر فرصتی را چه در ۴۱-۱۳۴۰ و چه در ۱۳۵۷ برای اصلاح به‌جای انقلاب از دست دادند.

اصلاح‌طلبی را می‌باید تعریف کرد. اگر منظور اصلاحات اداری و جلوگیری از اشتباهات و ناروایی‌ها باشد می‌باید نامش را تعمیرکاری گذاشت. منظور از اصلاح‌طلبی دگرگون کردن رژیمی است که زمانش سرآمده‌است با کمترین آسیب و «آثار فرعی». بدین معنی اصلاحات با ماهیت تجددطلبانه رژیم پادشاهی سازگاری می‌داشت که به‌ویژه در ده پانزده ساله پایانی خود به اصلاحاتی که گاه ابعاد انقلاب اجتماعی یافت رسید. با آن که شاه دو سه سال پیش از انقلاب را در فضائی غیرواقعی می‌زیست و گنج بادآورد نفتی او را از خود بی‌خود کرده‌بود باز در چند ماه واپسین چنان آماده اصلاح بود که تا تسلیم و بدتر از آن هم رفت. این که می‌گویند دیر بود و اطمینان نمی‌شد کرد بهانه است زیرا همان‌ها بعداً تا مراحل ورشکستگی اصلاح‌طلبی اسلامی و در حالی که در خود ایران مردم به اصلاح‌طلبان پشت کردند و هیچ اعتمادی به سلامتشان نبود دست از دفاع از آنها برنداشتند. اگر اصلاح‌طلبی شاه دیر بود اصلاح‌طلبی اینان اصلاً زمانش نرسید زیرا همه نگران حفظ وضع موجود، و از عنصر مردمی اصلاحات برکنار و حتا ترسان بودند.

یک عنصر دیگر اصلاح‌طلبی به این معنی پشتیبانی مؤثر طبقه سیاسی از اصلاحات است. این درست است که اصلاح‌طلبی، کار کردن در نظام موجود معنی می‌دهد ولی اگر دگرگون کردن آن را در نظر نداشته باشد بیشتر رقابت سیاسی و گروهی خواهد بود. برای اصلاح رژیمی که کارش به بن‌بست رسیده‌است پشتیبانی مردمی ضرورت دارد. اصلاحات شاه اگر چه تا مدت‌ها از پشتیبانی مردمی برخوردار شد ولی دشمنی سخت و شگفت‌آور فعال‌ترین لایه‌های طبقه سیاسی ایران با برنامه‌های اصلاحی، که با شور مذهبی دنبال سرنگون کردن پادشاهی بودند، هم سرانجام به برگشتن افکار عمومی کمک کرد و هم شاه را بیشتر در گرایش‌های استبدادی‌اش فروبرد. امروز برای ما قابل تصور نیست که ۱۵ خرداد خمینی تنها چهار ماه پس از همه‌پرسی ششم بهمن روی داد - یک شورش ارتجاعی در پاسخ یک برنامه پیشرو که اگر مداخله قاطع و شجاعانه علم نمی‌بود همان‌گاه می‌توانست به انقلاب اسلامی با شرکت همان ائتلاف ۷-۱۳۵۶ بینجامد. آنها که پیوسته از دیکتاتوری شاه می‌نالند هیچ به یاد رویکرد خودشان در ۲-۱۳۴۱ و نقش آن در تباه کردن سیاست در ایران و زمینه‌سازی انقلاب اسلامی نمی‌افتند. ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بسیار بیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ سهم داشت.

ما پانزده سال انتظار پشتیبانی لایه‌های فعال‌تر جامعه برای دگرگون کردن نظام سیاسی ایران را در مسیر دموکراسی و حقوق بشر بی آن که ضرورتی به تغییر شکل حکومت باشد کشیدیم. دست‌های ما تهی نبود و بخش بزرگ درس‌خوانندگان ایران به عنوان کارآفرین entrepreneur و تکنوکرات به جنبش نوسازی اقتصادی و اجتماعی پیوسته بودند. ولی اصلاح رژیم به نیروی سیاسی جامعه نیاز می‌داشت که انرژی بزرگ خود را به جای منفی بافی و خرابکاری در خدمت دگرگون کردن فرهنگ و نهادهای سیاسی بگذارد. کوشش‌های ما که جز لایه نازکی از آن نیروی سیاسی نبودیم بی پشتیبانی بیشتر از سوی آن نیرو در برابر مدافعان پر قدرت وضع موجود به جایی نمی‌رسید. اگر آنها دورتر و ژرف‌تر می‌دیدند مشکل جدی بر سر راهشان نمی‌بود. رژیم پادشاهی همیشه در تهدید، در آمیخته‌ای از عقده حقارت و دشمنی، از هیچ کوششی برای همراه کردن روشن‌فکران فروگذار نمی‌کرد و آنها به خوبی می‌توانستند در سیاست‌ها تأثیر گذارند. اگر شمارشان به اندازه‌ای می‌رسید که یک توده تعیین‌کننده critical mass از آن به‌درآید. ولی آن روشن‌فکران ما را متهم به وابستگی می‌کردند و خود در سودای بیمارگونه انقلاب، یا فلسطین را بر ایران مقدم داشتند یا به جستجوی پیامبران دروغین از مسکو تا هاوانا و از بیجینگ تا تیرانا در تکاپو افتادند و سرانجام در نجف سر بر آستانه زدند.

امروز تجربه آن سال‌ها برای بازماندگان نسل انقلاب و تجربه سی ساله گذشته برای جوان‌تران نمی‌گذارد تن به انقلاب و راه حل‌های رادیکال بدهند. ترس از تکرار آن تجربه ویرانگر به اندازه‌ای بوده است که بیشتری از آنان در پشتیبانی از رهبران جنبش اصلاح‌طلبی و جریان انحرافی ملی مذهبی به زیاده‌روی‌هایی نیز افتادند. اما چنان که در خیزش ۲۲ خرداد و جنبش سبز می‌بینیم با دگرگونی گفتمان و تکیه بر پشتیبانی پایدار مردمی به ویژه کوشندگان سیاسی می‌توان گفت که اصلاح‌طلبی در ایران سرانجام معنی و جهت درست خود را یافته است - اصلاح به قصد تغییر دموکراتیک و به شیوه‌های مسالمت‌آمیز و با پشتیبانی فعال مردم - اصل این است که مردم برای ساختن به‌پا خاسته‌اند نه ویران کردن حتا به قصد ساختن. نگرش‌ها دیگر همان نیست که ما می‌شناختیم و بر حال ایران نگران می‌شدیم. هیچ‌گاه نمی‌باید اجازه داد کینه و دشمنی راهنمای عمل باشد - کمترین آسیب آن که انسان را به درجاتی در سطح موضوع کینه و دشمنی می‌گذارد. بیشترینش آن که به نیهیلیسم تا انکار خود می‌رسد.

م.ز:

جایی گفته‌اید: «نظام‌های اقتدارگرایانه - هرچه نامش می‌خواهد باشد - در خودشان عوامل نابودی خودشان را دارند... باید برویم دنبال نظامی که در خودش توانایی تصحیح خودش را داشته باشد. لازم نباشد یا با ارتش خارجی، یا با انقلاب و غیره سرنگون بشود.»

با این وصف، اصلاحات، یا اعتراض‌های مدنی نظیر خیزش سبز، چگونه و تا چه اندازه می‌توانند بر نظام اقتدارگر و مرتجع کنونی ایران تأثیر بگذارند؟

از سوی دیگر منتقدان و مخالفان محمد رضا شاه پهلوی و حکومت اسلامی، با وجودی که اصل گفتمان‌شان این بوده است که کشور باید با آزادی اداره شود، در واقعیت رفتارشان، قدری متفاوت بوده‌اند. در هر دو مورد، در رژیم گذشته و بعد از انقلاب نیز، یک گروه اپوزیسیون لیبرال و معتقد به دموکراسی واقعی وجود داشته است. چپی‌ها، مذهب‌یون، و ملیون، نقد نظریات و به‌ویژه نقد رهبران‌شان را بر نمی‌تابند. انسان‌هایی بوده‌اند که همیشه

از دمکراسی گفته‌اند و به آن باورداشته‌اند، ولی یک جریان برجسته وجودداشته‌است. امروز هم تقریباً همین گونه است. دغدغه اصلی ملیون و طرفداران پادشاهی، هنوز و همچنان نزاع بر سر محمدرضا شاه پهلوی و دکتر محمد مصدق است. چپی‌ها و مجاهدین خلق هم که مانند مذهب‌یون حاکم، درگیر ایدئولوژی‌اند. باز هم برمی‌گردم به گفته خود شما که یک سیستم و مخالفانش، در ساختن همدیگر نقش دارند. این حلقه چگونه شکسته می‌شود؟

۵۰۵:

دمکراسی از لیبرالیسم جدائی‌ناپذیر است و گرنه ناقص می‌ماند و به آسانی برچیده می‌شود. دمکراسی حق اکثریت بر حکومت است؛ لیبرالیسم حقوق فرد انسانی است - همان حقوق طبیعی رواقیان و حقوق سلب‌نشده‌ی قانون اساسی امریکا. ما، مانند همه نوگروندگان، از دمکراسی حق اکثریت را گرفتیم ولی به حقوق فرد انسانی توجه ننمودیم. فرد انسانی می‌توانست زن باشد یا بیرون از مذهب فرمانروا یا مخالف وضع موجود. فایده دمکراسی که چنان کسانی را در عرض ما قرار می‌داد چه می‌بود؟ در سرزمین‌های دمکراسی لیبرال این دو فریافت کمابیش، و با تأخیر در عنصر لیبرال، با هم رشد کردند. حساسیت لیبرال در جامعه ایرانی تازه است و در سال‌های تبعید نخست در "دیا سپورا" پیدا شد و از بیرون به جامعه‌ای که به دشواری و به تدریج از تفکر مذهبی جدامی شد راه پیدا کرد. سی سال کشید تا اسلام به عنوان فلسفه زندگی و حکومت نخست به ملی مذهبی تحول یافت و از روشنفکری مذهبی تا همین اواخر، به عرفی‌گرائی لیبرال رسید که امروز در بیانیه‌های "گفتمان مطالبه محور" و "شهروند آزاد" مانیفست‌های جنبش جامعه شهروندی شده‌اند. واژه دگراندیش که مخالفت را از دشمنی جدامی کند؛ و اصطلاح جامعه شهروندی که دمکراسی لیبرال را به جای حکومت خدا بر زمین و خلافت اسلامی و امت واحد و جامعه بی‌طبقه و دمکراسی شورائی (همه به فریب گوینده و شنونده هر دو آغشته) می‌گذارند در بیرون به فارسی افزوده شدند (نخست می‌باید زبان را تغییر داد تا گفتمان یا بحث چیره فلسفی و سیاسی، و به دنبال آن رفتار اجتماعی تغییر کند). تأکید بر هویت ایرانی و سربلندی ملی در برابر هویت اسلامی نیز عامل دیگری بود که چنان که اشاره کردم به یاری این فضای تازه فکری آمد. ما ایرانی هستیم - چنان ایرانیانی - و هیچ لازم نیست خود را در سرنوشت بیگانگانی در کشاکش و دشمنی هزار ساله با ما، انباز کنیم و با آنها در یک صف قرار گیریم. به یک تعبیر هر چه رژیم اسلامی بیشتر بر ایران زدائی اصرار ورزد به رستاخیز ناسیونالیسم ایرانی (ناسیونالیسم نگهدارنده و نه جهانجوی) نیروی بیشتری خواهد داد و هر چه ایرانیان به ایرانی بودن خود دلیسته‌تر شوند در فرهنگ دمکراسی لیبرال پیش‌تر خواهند رفت. حالت امروزی ما به اروپای ۱۸۴۸ و جنبش ناسیونالیستی لیبرال دمکرات بی‌شبهت نیست.

هیچ دیکتاتوری به میل خود راه به دمکراسی نمی‌دهد؛ همواره فشارهائی در کار است. رژیم اسلامی کمتر از هر دیکتاتوری دیگر مقاومت نخواهد کرد ولی فشاری هم که بر آن می‌آید کمتر مانند دارد. در یک سو نظام فرسوده بی‌اعتباری است سراسر در دروغ و پلیدی فرورفته، و از سوی دیگر یک جمعیت چهل و چند میلیونی جوان که نه تنها هیچ سود پاگیری در وضع موجود ندارد، آن را با هستی خود در جنگ می‌بیند و به یک فلسفه سیاسی مجهز شده‌است که به اندازه خود زندگی طبیعی است - هم تغییر نسلی، هم تغییر گفتمان. اگر هیچ چیز دیگر به سود این اکثریت بزرگ جامعه نباشد زمان

هست. نمی توان تصور کرد که صرف زورگوئی و سرکوبگری به این ناهنجاری ادامه دهد. بحران کنونی فرصتی برای رژیم است که یا بیش از پیش بر سرنیزه‌هائی بنشیند که دیر یا زود از نوک عمامه‌ها بیرون خواهد زد و یا تن به اصلاحاتی بدهد که دست مردم را بر حکومت گشاده‌تر خواهد کرد.

عوامل سیاستگران تبعیدی در این سال‌ها کمتر از جهان روشن‌فکران درون تفاوت کرده‌است. تلاش بی‌هزینه، محدودیت نگاه، کوچکی محیط و فشار همگان که در این محیط‌های کوچک محسوس‌تر است پای رفتارشان را می‌بندد. هر جا می‌روند به هم می‌خورند. کمتر در میان‌شان کسانی را می‌توان یافت که تاب تنها ماندن بیاورند. نیروهای سیاسی بیرون بیشتر کارشان را به انجام رسانده‌اند و از این پس اگر نتوانند کمکی به درون بکنند بی‌ربط خواهند شد. من زیاد مشکلاتی را که شمردید جدی نمی‌گیرم چون پدیده بی‌ربط شدن را مدت‌هاست در اینجا و آنجا می‌بینم. سلطنت‌طلبان می‌توانند همه چیز را در پادشاهی خلاصه کنند و غرق تئوری‌های توطئه، با خشم و کین و دیدگان انتقام‌جو در هر گوشه دشمنی را کمین کرده ببینند. ملیون (همه ما دیگران به قول شاعر «خود در این شمار نه‌ایم؟») که مصدقی نام دقیق‌ترشان است می‌توانند در همان پرستشگاه دو سال و هشت ماه و بیست و چند روز بمانند و روزگار و آینده و گذشته و اکنون خود را گروگان یکی دو تاریخ و چند نام گردانند و هر کفرگوئی و بیرون آمدن از راست آئینی را با سخت‌ترین اتهامات کیفر دهند. چپ‌گرایان اصلاح‌نشده می‌توانند همچنان با پادشاهی بجنگند و رسالت چپ را در تجزیه ایران، در دشمنی با ناسیونالیسم ایرانی و در مبارزه با پرچم شیر و خورشید که پرچم ستارخان و حیدر عموغلی و مدرس و مصدق بود و بعد پرچم پهلوی هم شد بدانند؛ و بحث کنند و بحث کنند. همه آنها می‌توانند پشت دیوار گذشته‌های شکست‌خورده سنگ‌گیرند و تا واپسین نفس نظاره‌گر امواج دگرگشت و پیشرفت که اصلاً هیچ پروای آنان را ندارد باشند.

آنچه به عقل سلیم می‌توان دریافت و گفتگو و آشنائی با جوانان در ایران و در بیرون نیز آن را تأیید می‌کند، بیگانگی نسل تازه چهل پنجاه میلیونی ایرانیان از دلمشغولی‌های نسل انقلاب است که در هر فرصت از آنها می‌پرسند آخر چرا انقلاب کردید؟ اگر بسیاری از ما نیز با شگفتی و آمیخته‌ای از ترحم و استهزا به این کشمکش‌های نامربوط و تکراری در هنگامه بزرگ‌ترین جابه‌جائی تاریخی ایران می‌نگریم از آن است که نمی‌خواهیم زنان و مردانی که زندگی‌های خود را در پای آرمان‌هاشان ریخته‌اند در این لحظه تاریخی انباز نشوند. ما سرانجام در آستانه مدرنیته قرار داریم. جهان نوین درهای خود را بر ما - از میان همه سرزمین‌های ناشاد جهان سومی و خاورمیانه‌ای و اسلامی - گشوده‌است. دریغ است که آسیب‌دیده‌ترین و آسیب‌زده‌ترین نسلی که بتوان به یادداشت همچنان در تار عنکبوت گذشته‌هایش دست‌وپا بزند و در این پیکار سخت و دراز برای دگرگونی فرهنگ و سیاست سهمی نداشته باشد. اما آن حلقه که گفتید شکسته شده‌است. ما می‌توانیم دیگر پروای در حلقه ماندگان را نداشته باشیم.

م.ز:

در یکی از مقاله‌های اخیرتان نوشته‌اید:

«رهانیدن ایران از گفتمان اسلام انقلابی یا چپ برابری‌خواه توتالیتر یا گرایش‌های گوناگون فاشیستی راست، چاره نهائی جامعه‌ای است که صد سال خود را محکوم به افتادن از چاه به

چاله و از چاله به چاه گردانید. از این گذشته هم‌رأی شدن بر این گفتمان تازه، آن نیروی سیاسی را پدید خواهد آورد که نظام آخوندی را به نابودی تهدید کند. چنان هم‌رأیی به مراتب کارسازتر از کوشش‌های بیهوده برای کنار هم نشانیدن گروه‌ها و گرایش‌هایی است که در نبود یک زمینه فکری مشترک هیچ انگیزه‌ای برای همکاری ندارند و مخالفت با رژیم یا اوضاع نابسامان و حتی فاجعه‌بار کشور برای نزدیک کردنشان بسنده نبوده است.»

تصور من این است که این کار به آموزش و روشنگری وسیعی نیاز دارد. آموزشی که نه فقط تهران یا شهرهای بزرگ، که همه جای ایران را پوشش دهد، چرا که «اسلام انقلابی» و «چپ برابری خواه» و اصولاً تقسیم‌شدن یا تقسیم‌کردن انسان‌ها به خودی و غیر خودی، پس از گذشت این همه سال وارد بافتار و ساختار فکری و فرهنگی بخشی از جامعه شده است. بخشی که قسمت بزرگی از آن، امکان دسترسی مرتب به ماهواره یا اینترنت، و در نتیجه به جهان امروز را ندارد و آنچه می‌بیند و می‌آموزد، همان است که مطبوعات و رسانه‌های رسمی حکومت اسلامی تبلیغ و تلقین می‌کنند.

مسیح علی‌نژاد- روزنامه‌نگار هم‌نسل من- که در حال حاضر در نیویورک آواره است، می‌گوید: «من از پدرم الان دورم. به خاطر این که نه توی آن کشور اجازه تحصیل داشتم که بمانم و دلش و بتوانم با او حرف بزنم، نه می‌توانستم توی مجلس بروم کار خبری بکنم... در واقع من اصلاً جایی حتی ندارم که توی خانه خودم بمانم. اطلاعاتی که پدرم از من می‌تواند بگیرد، چه بسا باید از همان فیلترهای صدا و سیما و احمدی‌نژاد رد بشود... یعنی برای پدر من و امثال او که دسترسی به اینترنت و ماهواره ندارند و از سوئی تنها مرجع اخبار همین کیهان قصه‌ساز و رسانه ملی دروغ‌پرداز است خبرهای مربوط به خود من هم از فیلتر این حضرات می‌گذرد.»

و تأکید می‌کند: «اصلاح‌طلب‌ها نتوانسته‌اند با اقشار پایین و ضعیف‌تر و نیز با قشر روستایی ارتباط برقرار کنند و ما از همین ضربه خوردیم.»

در بررسی خیزش کنونی ایران، برخی از حامیان محمود احمدی‌نژاد، این بحث را پیش می‌کشند که توجه منتقدان و مخالفان رژیم، متمرکز بر قشر خاصی از مردم تهران است که در شرایط اجتماعی، سنی، تحصیلی و مالی ویژه‌ای قرار دارند، و خواسته‌ها و تلاش‌هایشان الزاماً بیانگر و نماینده خواسته‌های همه مردم ایران یا حتی در راستای آن نیست.

در چنین شرایطی، چگونه می‌شود به طریقی، با قشر وسیع‌تری ارتباط برقرار کرد- ارتباط در هر حدی- تا مفاهیمی نظیر «اسلام انقلابی» و «گرایش‌های گوناگون فاشیستی» و نیز «اصلاحات» و «دمکراسی» تا هر اندازه‌ای که ممکن است، از زاویه‌ای دیگر هم دست کم دیده شوند، و آرمان و تلاش آن نیروی سیاسی که شما مطرح می‌کنید، به صورت تصویر و زبانی کاملاً بیگانه به آن قشری که علی‌نژاد از آن سخن می‌گوید، تحمیل نشود و نظام یک‌بار دیگر کاری نکند که مانند گذشته، گروهی از مردم به سادگی باور کنند که مثلاً آتش‌سوزی سینما رکس آبادان کار ساواک بوده است.

شاید پرسش اصلی من از خودم این است که آیا من واقعاً دارم تمام تصویر را می‌بینم، یا ناخواسته و نادانسته، نگاهم را به آن سمتی دوخته‌ام، که دوست دارم.

اندیشه‌ی یک خیزش پیشرو، چه اندازه باید با عموم مردم ارتباط برقرار کند، تا پیروز شود و از آن مهم‌تر، فردای پیروزی، استبدادی دیگر به دنیا نیاید؟

## : د. د.

همه دشواری‌هایی که برشمردید هست و شاید بدتر هم باشد. مشکل عمده را نیز همان ارتباط تشکیل می‌دهد که در اینجا به معنی رساندن اندیشه نو به مردمان است. ولی در همان حال ما با جامعه پویایی سر و کار داریم که عوامل نوزائی را در خود دارد و بارها در تاریخش، در همین تاریخ نزدیک‌تر خود نیز، دگرگونی‌های ژرف داشته‌است. این پویایی اساساً به دو ویژگی ملت ما برمی‌گردد که یکی از پانزده شانزده ملت بزرگ تاریخ جهان است - از نظر تأثیری که گذاشته‌است. نخست دوام آوردن در جغرافیایی که هیچ ملت دیگری تاب آن را نمی‌داشت؛ و روزگارهای بسیار متفاوتی که هر ملت دیگری را نابود می‌کرد؛ و با سرگذشتی که سه هزار سال زیر و زبر شده‌است ولی سرگذشت همان ملت است. دوم زیستن در تضاد که چنان برای ما عادی است که به صورتی باورنکردنی می‌تواند ملت ما را از یک فضای فکری به فضای دیگر بیندازد. چنین ملت مستعد جابه‌جایی‌های بزرگ درست در نمونه‌ای که یک جامعه شناس امریکائی، Morton Grodzins، در نظریه نقطه جابه‌جائی آورده‌است می‌گنجد. او این فرایند را به ویروسی ماندمی کند که از یکی به دیگری، از یک فرد جامعه به دیگری، انتقال می‌یابد. آنگاه ناگهان لحظه انفجار واگیردار فرامی‌رسد که نقطه جابه‌جائی است.

تجربه‌های گذشته و اندیشه‌های نو در این سی سال به همین صورت در جمعیتی که دیگر مردمان گذشته نیستند، در این هفتاد در صد زیر چهل سالگی، (که آن دریای زنان و مردان جوان تظاهرات این چند هفته یک گوشه‌اش را نشان داد) پخش شده‌است و در نسل پیشینی که از بزرگ‌ترین دستاورد زندگی‌اش، انقلاب شکوهمند آن سال‌ها، سربلندیست و به جان در پی جبران است. اکثریت جوان درس خوانده‌ای که در تاریخ ایران مانندش (نه چنین در صد جوانان، نه این همه درس خوانده) نبوده‌است. این نسل از خوشبختی به انقلاب اطلاعاتی و تکنولوژی اینترنت برخوردار است که مانند تی شرت‌هایش بر تن خود می‌کشد؛ می‌تواند با انگشتانش در ثانیه‌ای مرزهای آگاهی‌ها را درنوردد و از دیوارهای سانسور، اگر هم برپاشده نوکیا یا زمینس، بگذرد. با آن که درد همکار جوان آواره را می‌توان دریافت تا آنجا که به بحث ما ارتباط دارد فرزندان از پدران نیرومندترند. اما جهان بر آنها نیز که پا به عرصه تکنولوژی بالا نگذاشته‌اند تنگ‌نشده؛ جمهوری اسلامی نبرد ماهواره‌ها را نبرده‌است.

هنگامی که از گشودن فضای فکری یک جامعه، از دگرگونی پارادایم سخن می‌گوئیم اساساً به سرامدان elite نظر داریم. آنها هستند که گفتمان‌ها را شکل می‌دهند، و از آنجا به سطح‌های فرهنگی دیگر می‌رسد؛ همان سر و دم ماهی مولوی. در اینجا است که نشانه‌های امیدبخش پدیدار شده‌است. جامعه روشنفکری ایران امروز کجاست و چهار دهه پیش در کجا می‌بود؟ من در ایران به سر نمی‌برم ولی به جای دشت و کوه دریغ محافل روشنفکری آن را می‌خورم. در آن توده بزرگ، ویروس جامعه‌شناس امریکائی به واگیرداری رسیده‌است و آنگاه می‌بینیم که با راه‌افتادن سیل، رود خروشان جمعیت نیز بدان می‌پیوندد.

انتخابات ریاست جمهوری یکی از آن نقطه‌های جابه‌جائی را نشان داد و اهمیت تاریخی‌اش در همین است. آن هفته‌های پرتب‌وتاب که شب‌ها میدان‌های شهرهای ایران پر از جمعیتی می‌شد که آزادانه سخن می‌گفتند و بحث می‌کردند؛ اعلامیه‌هایی که برای نخستین بار تکیه انتخابات را از روی

کاندیدها بر خواست‌های مشخص رأی‌دهندگان انداختند؛ همان رنگ سبز که رنگ زیبای مناسبی به عنوان نماد یک جنبش اجتماعی است (در این فضای مدرن شال سبز سیدی موسوی به زودی فراموش شد). فضای جشن‌گونه روز رأی‌گیری و توده عظیم چهل‌میلیونی که بیشترشان رأی‌دادند که تغییر دهند؛ و سپس خشم و سرخوردگی ملتی که ۲۲ خرداد را چون توفانی بر سیاست ایران افکند.

من مطمئن نیستم که اصلاح‌طلبان مسئله ارتباطی با هر لایه اجتماعی داشتند. آنها از مردم رأی‌دادنشان را می‌خواستند و دیگر تقریباً هیچ اصلاحات را هم در اندازه‌های تنک و تنک‌تری می‌دیدند که ولایت فقیه برایشان می‌گذاشت. بیشترشان نیز به یک زندگی آسوده و در رفاه خرسند بودند و از برابر مخالفت‌ها به آسانی کناررفتند. این بار تغییر جای اصلاح‌طلبی را گرفته‌است و خود ولایت فقیه را چالش می‌کند و به جای سرنهادن در دامن ولی فقیه - که هیچ کدامش نیست و اولی اصلاً بی‌معنی و خنده‌آور است - در برابرش ایستاده‌اند و به جای آن که مردم را به پیروی خود بخوانند از مردم پیروی کرده‌اند. اصل موضوع آن است که ما در جامعه خود اکنون با گفتمان یعنی بحث مسلط دیگری سروکار داریم که نه تنها اسلام‌گرا بلکه ملی‌مذهبی و اصلاح‌طلب را پشت سر گذاشته‌است. امروز زمان گفتمان مطالبه محور و بیانیه شهروند آزاد است.

شکاف فرهنگی میان لایه‌های سنتی و متحدد جامعه واقعیتی است و دار و دسته احمدی نژاد می‌کوشند این شکاف را به هر وسیله ژرف‌تر سازند. ما در دو سوی خط فاصل فرهنگی و سیاسی - که البته از هر دو سو استثناهای زیاد دارد طبقه متوسطی را می‌بینیم که در فضای غربی زندگی می‌کند و یک طبقه زیر متوسط lower middle class را که جهان‌ش هنوز چندان بزرگ‌تر از حسینی و امامزاده نشده‌است. در چهار ساله گذشته احمدی نژاد به بهای ویرانی اقتصاد کشور (و البته توسل به خرافات به درجه‌ای که اواخر دوره صفوی را به یاد می‌آورد) کوشیده‌است این لایه اجتماعی را بخرد. با این همه او در انتخابات باخت. طبقه متوسط ایران که با این وضع اقتصاد که دیگر بیشتر فرهنگی است تا اقتصادی، او را رد کرد و این طبقه‌ای است که اکثریت یافته‌است. شهرنشینی (اکنون بیشتر جمعیت ایران در شهرها هستند) و آموزش همگانی ایران را جامعه طبقه متوسطی کرده‌است که پذیرای دگرگشت گفتمانی است.

سی سال پیش روستائینی که تازه به شهرها ریخته بودند پیاده‌نظام انقلاب اسلامی شدند. امروز فرزندان آنها که جز فضای شهر را نمی‌شناسند آزادی، و نه حکومت اسلامی، می‌خواهند و استقلال را در مرگ بر روسیه و چین شعار می‌دهند. پاسخ این پرسش که آیا نمی‌باید از تجربه ۱۳۵۷/۱۹۷۹ نگران بود در همین تفاوت‌هاست. خطر افتادن به کثر راهه همیشه هست و پایان پیکاری که در گیر آنیم هیچ آشکار نیست. ولی تکرار سه دهه پیش امکان ندارد. هیچ یک از عوامل آن موجود نیست.

## م.ز:

در «صد سال کشاکش با تجدد» می‌گویید: «ایران یک کشور جهان‌سومی، خاورمیانه‌ای، و اسلامی است... آینده ملت ما اگر قرار است بهتر از اکنونش باشد در بیرون آمدن از این دنیاهاست: پشت کردن به جهان سوم، بیرون زدن از خاورمیانه، فراموش کردن اسلام به عنوان یک شیوه زندگی و نه یک رابطه شخصی با آفریننده جهان. ما می‌باید اروپائی و جهان‌اولی بشویم زیرا در اصل چیزی از آنها کم نداریم.»

اندیشه‌ای که استقلال، ناسیونالیسم و تجدد را در ذات خود دارد. به نظر شما چنین اندیشه‌ای در ایران امروز، چه اندازه با مقاومت روبه‌رو خواهد شد؟

د.ه.:

زمینه‌های بیرون آمدن ایران از آن سه جهان در تاریخ و فرهنگ ما به فراوانی هست. ما اگرچه به برکت حکومت اسلامی در خانواده ملت‌ها به پائین‌ترین درجات رسیده‌ایم، با گشوده شدن مسئله سیاسی خود بار دیگر به عنصر ایرانی خویش باز خواهیم گشت. آن عنصر ایرانی که همچون رشته گردن‌بند، تاریخ پر از جابه‌جائی‌ها و پایان‌ها و دوباره آغازها و افتادن‌ها و برخاستن‌های ما را به هم پیوسته نه جهان سومی، نه اسلامی و نه خاورمیانه‌ای است که ترکیبی از دو صفت پیشین است. فرهنگی که ملت ما را سده‌های دراز و یک دوره تاریخی پس از دوره دیگر پیش‌تاز یا از پیش‌تازان تمدن بشری گردانید از بنیاد با روحیه و جهان‌بینی جهان سومی تفاوت دارد. در این فرهنگ دانه‌های بالندگی و باززائی در سخت‌ترین خشک‌سالی‌ها نیز زنده‌می‌مانند و مانده‌اند. من همیشه از همسایگی مان با اروپا گفته‌ام زیرا هرچه نگاه‌می‌کنم با همه خویشاوندی و نزدیکی جغرافیائی، ما کمتر نگاه خود را از غرب، اروپا، به خاور و همسایه هندی خود انداخته‌ایم. این دلمشغولی به اروپا در پنج سده گذشته بیش از همیشه شده است - اروپای ترساننده افسونگر که اگر به آن برسیم دیگر در چاه جهان سومی و خاورمیانه‌ای خود نخواهیم پوسید.

ایران کشوری است با یک اکثریت بسیار بزرگ مسلمان، ولی ایران یک کشور اسلامی مانند مصر نیست که با اسلام تعریف می‌شود. ما به اسلام نیز یک تعریف ایرانی داده‌ایم، از همان هزار و سیصد سال پیش شروع کردیم. ایران با بسا چیزها تعریف می‌شود که یا ربطی به اسلام ندارند یا اسلام را نیز به صورت-های دیگر تعریف می‌کنند. این ترجیع‌بند ایران یک کشور اسلامی است چندگاهی پیش و پس از انقلاب مصرف سیاسی داشت. امروز آنها که دنبال بهره‌برداری سیاسی از این کلیشه هستند بهتر است احتیاط-کنند. جامعه، و نه حکومتی، را که به تندی عرفی‌گرا (سکولار) شده است نمی‌توان به صفت مذهبی نامید. فرانسه را مدت‌ها دختر بزرگ کلیسا می‌نامیدند ولی فرانسه یک کشور مسیحی خوانده نمی‌شود. خاورمیانه‌ای که هر کس تعریف خود را از آن دارد و مرزهایش هیچ‌گاه کشیده نشده است سرزمین جغرافیائی ماست ولی سرزمین فرهنگی ما؟ هرگز. خاورمیانه‌ای خود را محکوم به رکود، و زندگی در بی‌بهرگی و خشونت کرده است. مذهب، هویت و سرنوشت مقدر اوست و توطئه‌بافی زمینه تفکر سیاسی او. فلسطین (کشمیر در پاکستان) را بهانه کرده تا دست به هیچ چیز نزند و شصت سال است زمان را متوقف کرده است و هر چند سال یک جنگ عقب‌می‌افتد. در خاورمیانه هیچ چیز نیست که به کار ما بیاید و خاورمیانه عربی هرگز ما را از آن خود ندانسته است. ایرانی‌ها حتی در چنین رژیم‌هایی که عضویت در اتحادیه عرب را در پی می‌کنند و هر سال صدها میلیون دلار در پاکستان دورمی‌ریزد نه برای گردش به آنجاها می‌رود نه داد و ستدی از هر گونه با آنها دارد. اما منتظر است تا کتابی به یک زبان اروپائی به دستش رسید بخواند و اگر شد ترجمه کند. تا چند دلاری فراهم می‌کند روانه اروپا می‌شود و اگر به علت حکومت منفورش او را راه‌نهند دست کم به ترکیه می‌رود که نسیمی از اروپا بدان خورده است. (ترکیه با همه همسایگی جغرافیائی و تاریخ دراز فرا گرفتن و آموختن، از ما به اروپا بیگانه‌تر است)

پیش از ما دیگرانی خود را از این منطقه جغرافیائی بیرون انداختند و فرسنگ‌ها به پیش تاختند - ترکیه و به ویژه اسرائیل که همیشه دوست ما بوده است و می باید امیدوار بود این بار جمهوری اسلامی کار را به رویارویی نظامی نکشاند و سرمایه سه هزاره تاریخ همزیستی و همکاری و همیاری را بر باد ندهد. ما نیز چه از نظر منش و جهان بینی و چه مصالح ملی می باید از این جغرافیای شوربختی و جهان واپس مانده ای که هر روز بیشتر پائین می رود مهاجرت کنیم. جمهوری اسلامی در شمار خدمات منفی خود این را هم دارد که ایرانیان را به ایران سربلندتر و به ایرانی بودن خود آگاه تر می سازد. دمکراسی و حقوق بشر و ناسیونالیسم ایرانی در یک دیالکتیک مزدائی با جهان بینی آخوندی، نیروئی یافته است که جامعه ما را از آن هر سه جهان و از این نظام مرگبار پیچیده در خون و سیاهی آزاد خواهد کرد.

### م.ز:

در «دیروز و فردا» درباره انقلاب ۵۷ توضیح می دهید که با وجودی که اسباب فروریختن رژیم ایران چه در زمینه سیاسی و چه اجتماعی، فراهم نبود، این رژیم بود که شکست خورد، نه این که انقلابیون پیروز بشوند.

در یکی از مقالات اخیرتان می گوید: «رژیم اسلامی دستخوش بزرگترین بحران داخلی و روبه رو با فروپاشی اقتصادی و انزوای بین المللی و خطر روزافزون حمله نظامی، کارش آشکارا به پارانویا رسیده است. هر پیش بینی در ماه های آینده، سراسر آکنده از مخاطره و تحولات ناگوار برای جمهوری اسلامی است.»

یعنی اسباب فروریختن سیاسی و اجتماعی اش فراهم است. درست است که خیزش کنونی ایران، اعتراضی مدنی و مسالمت آمیز است، با خواست هایی مشخص و در چهارچوب قانون اساسی. با این همه، اعتراضی است که در مسیر خود، با استفاده از شکافی که در درون نظام افتاده است، بسیاری از ارزش های بنیادین رژیم را، در چهارچوب قوانین موجود در همان نظام، زیر سؤال برده و خواستار تغییر شده است.

این خیزش می کوشد با روش های مسالمت آمیز بر چنین رژیمی - در جایگاه ضعیف کنونی که بر شمردید- پیروز شود، با در نظر داشتن این واقعیت که سران رژیم اسلامی، همانند محمدرضا شاه پهلوی، به سیاست تسلیم نخواهند اندیشید، شما مسیر حرکت این مبارزه را تا رسیدن به آنچه می خواهد، چگونه می بینید؟

### د.د:

سران حکومت اسلامی بر خلاف شاه از همان آغاز کارزار سیاست تسلیم در پیش نگرفته اند و تا پایان تلخ خواهند رفت. از همان روزهای نخست نشان دادند که می خواهند مردم را به هر وسیله، مگر کشتار در خیابان بترسانند، و از میدان به در کنند. ولی جمهوری اسلامی در بنیاد از نظام پادشاهی سست تر است. مشکل پادشاهی، سیاسی بود. شاه هرگز نتوانست نه خود چاره ای برای آن بیندیشد و نه به دیگران اجازه دهد. مشکل جمهوری اسلامی وجودی است. هر لحظه زندگی اکثریتی از مردم ایران با آن در تضاد است. مردم با آن رژیم مخالف شده بودند؛ از این رژیم حالشان بهم می خورد. اکثریتی از مردم ایران، مگر در آن چند ماهه زیر و رو شدن همه چیز، با توسعه اقتصادی، رفاه اجتماعی و نوسازندگی کشور، با فلسفه عمومی تجددخواه رژیم مشکلی نداشتند و اگر مسئله سیاسی حل می شد

دگرگونی اساسی لازم نمی‌آید. در جمهوری اسلامی بی دگرگونی اساسی، مشکلات اداری را نیز نمی‌توان برطرف کرد. اصلاً چگونه می‌توان نظامی را که به گفته خودشان هم جمهوری است هم اسلامی؛ یک سویش رأی مردم است سوی دیگرش امام‌زمان، ادامه داد؟ در کجای جهان فلسفه سیاسی را از ته چاه هزار و صد ساله سامره یا چاه‌های تازه‌تر جمکران درمی‌آورند؟

پیروزی انقلاب اسلامی اجتناب‌ناپذیر نبود زیرا پایه‌های کشور و حتا نظام سیاسی به اندازه کافی استوار بودند که با یک رهبری نیرومند با کمترین آسیب، موقعیت انقلابی را مهار کنند. جمهوری اسلامی با اقتصاد ویران و موقعیت بین‌المللی «پاریا» و در تهدید تحریم‌های سخت، و احتمالاً حمله نظامی، با شکاف ژرف درونی نیز روبه‌روست که زندگی‌اش را دست‌کم در صورت کنونی کوتاه خواهد کرد.

اختلافات درونی رژیم پادشاهی شخصی بود نه مانند آنچه که در جمهوری اسلامی می‌بینیم از کوچک‌ترین مسائل تا قلب ایدئولوژیک رژیم را دربرگیرد. تا پایان رژیم پادشاهی هیچ کس خود شاه را در دستگاه حکومتی چالش نکرد. امروز خامنه‌ای هر دم با بی‌اعتنائی و مخالفت آشکار دیگری روبه‌رو می‌شود. با آن که شاه در تصورات نادرست خود می‌پنداشت امریکا و بریتانیا در اندیشه برداشتن هستند دولت‌های غربی تا آخرین هفته‌ها پشتیبان او بودند. ایران خطری برای کسی نمی‌بود و افزایش بهای نفت قابل مقایسه با بمب اتمی رژیم اسلامی به‌شمار نمی‌آید. امروز چنین نیست و دشمنی و بیزاری جهانی به حکومت آخوندی پرده‌مانه است. هر یک از این عوامل طبعاً جنبش دموکراسی و حقوق بشر را تقویت می‌کند و آن جنبش به نوبه خود از آنها نیرو خواهد گرفت.

همه چیز بستگی به دوام مبارزه و استواری بر استراتژی و انعطاف در تاکتیک‌های جامعه شهروندی ایران دارد. تا اینجا به نظر می‌رسد که همه این عوامل در کار است. رژیم مردم را ترسانده است زیرا به شیوه جنایتکاران و نه دولت‌ها عمل می‌کند. ولی از میدان به‌در نکرده است. شبکه اجتماعی که در دو سه ماهه گذشته کارائی خود را ثابت کرد همچنان گروه‌های بی‌شمار را هماهنگ می‌کند. سران جنبش بر جای خود ایستاده‌اند و آماده ورود در ائتلاف‌های لازم هستند. در درون حکومت یک جناح نیرومند که می‌تواند بزرگ‌تر هم بشود بی‌پروا در برابر خامنه‌ای و رئیس جمهوری او قدامت کرده است. در بیرون حکومت نیروی سیاسی بزرگی پدیدار شده است که آمادگی همکاری با آن جناح را دارد. برای نخستین بار از یک جایگزین (آلترناتیو) برای حکومت اسلامی می‌توان سخن گفت که هیچ شباهتی به اصلاح‌طلبان سست‌عنصر ندارد. ما ممکن است با این جایگزین موافق نباشیم ولی تنها جایگزین ممکن در شرایط کنونی است.

## م.ز:

همراهی گسترده ایرانیان برون مرز با مبارزات درون، آشکارا بیش از گذشته است. انگار درون و برون ایران یکباره از یک رخوت و انفعال سیاسی بیرون آمده‌اند. حفظ ارتباط درونی ما- همه ما- در این خیزش مهم و عامل اصلی پیشبرنده حرکت است.

اگر بپذیریم که آگاهی گرفتن و آگاهی دادن، در هر شکلی، نوعی نافرمانی مدنی از سیستمی است که اساسش ارتجاع، زور، خشونت، ناآگاهی و تعصب است؛ می‌توانیم بگوییم آموختن و رشد کردن، مبارزه‌ای مسالمت‌آمیز است که همه ما می‌توانیم در آن شرکت کنیم. چنان که بسیاری از پایگاه‌های اینترنتی ایرانی در گرد جهان، از روز انتخابات تا کنون، جز در این باره منتشر نکرده‌اند و احتمالاً بسیاری

از ما خوانندگان مطالب اینترنتی هم کمتر در یک بازه زمانی یک ماهه این حجم مقاله و مصاحبه و بحث و تبادل نظر خوانده بودیم. به روز نگاه داشتن یکدیگر و گردش اخبار و اطلاعات، در داخل و خارج ایران به زیبایی انجام می‌گیرد. یکی از راه‌هایی که ما مقاله‌ها و گفتگوهای سامانه‌های فیلترشده در داخل ایران را به دوستانمان می‌رسانیم، گذاشتن مطلب مورد نظر بر روی یک «فایل وردز» و ارسالش به صورت پیوست همراه با ایمیل است. در حقیقت مأموران فشار و سانسور «عرض خود می‌برند و زحمت ما می‌دارند.»

در خارج از دنیای کامپیوتر اما، برخی معتقدند حضور بعضی احزاب در گردهمایی‌ها و اعتراض‌ها، و اصرار آنها بر نمایش دادن نمادی که دارند، می‌تواند به مبارزه درون ایران آسیب برساند. در مقابل گروهی می‌گویند دمکراسی چند صدایی است و ما در خارج از ایران مجبور نیستیم، خود را به محدودیت‌های قابل درک درون محدود کنیم و شعارهای آنان را تکرار نماییم و آنچه را که احتیاطاً خواسته نهایی درون هم هست، فریاد نزنیم.

اینان استدلال می‌کنند که رژیم اسلامی به هرروی این مبارزه را با به اصطلاح براندازها و نیز با آمریکا و اسرائیل مرتبط می‌کند و رعایت اصولی چند از سوی ما خارج‌نشین‌ها تغییری در این رفتار همیشگی حکومت ایجاد نخواهد کرد. هرچه هست، گردهمایی‌ها، راه پیمایی‌ها، بیانیه‌ها و ابتکارهایی نظیر امضا کردن بلندترین طومار جهان برای به رسمیت نشناختن محمود احمدی نژاد به عنوان رئیس جمهور ایران، یا تحصن و اعتصاب غذا جلوی سازمان ملل متحد، می‌تواند توجه مجامع بین‌المللی را نه به ما، که به مبارزه مردم درون، جلب کند.

با این همه، فاصله این ابهام را باقی می‌گذارد که ایرانیان برون مرز کجای این مبارزه قرار می‌گیرند، و بهترین و مفیدترین نقشی که می‌توانند در این حرکت ایفا کنند کدام است؟ خواست دقیق ما از مجامع بین‌المللی چه باید باشد تا مردم ایران کمترین آسیب را در این مسیر متحمل شوند؟

## د.د.

خیزش ۲۲ خرداد ایرانیان دیاسپورا را نیز تکان داده است. هر روز تظاهرات است و اعلام همبستگی و نامه‌نگاری به مقامات سیاسی و مراجع بین‌المللی. این جنبش کوچک‌تر در بیرون مردم را در ایران دلگرم و افکار عمومی جهانی را بسیج می‌کند. فضای بیرون را هم گرمائی می‌بخشد که برای همه ما غنیمتی است. چنان که انتظار می‌رفت در این جنبش کوچک‌تر همچنین نشانه‌های کمیابی از همکاری و کنار گذاشتن اختلافات به سود امر بزرگ‌تر دیده شد که چندان امیدی بدان نمی‌توان داشت. با فروکش کردن شور نخستین حساب‌های کهنه و تازه دارند دست بالاتر را می‌یابند.

از سوئی بی میلی مخالفان پادشاهی به همکاری با آنهاست به هر منظور بزرگی هم که باشد. این بی میلی به ویژه در شهرهایی که گرایش مخالفت با پادشاهی در ایرانیان بیشتر است در همان گرما گرم برانگیختگی عمومی نیز به تظاهرات جداگانه گروه‌ها انجامید. از سوی دیگر جمهوری خواهان در بیرون بیش از پیش رشته‌های ارتباطی خود را با جبهه جمهوریت در برابر اسلامیت نظام (که در انتخابات ریاست جمهوری به نقطه گسست و «علت جنگ» فرا روئید) استوار می‌کنند و از هواداران پادشاهی می‌گریزند.

در ائتلاف بزرگ غیررسمی که برای دفاع از جمهوریت نظام در برابر اسلامیت آن شکل می‌گیرد

درها بر روی بسیاری جمهوری خواهان بیرون گشوده است. همکاری نداشتن با هواداران پادشاهی اگر چه از جناح مشروطه خواه شرط اصلی است. همه کسانی که آرزوی یک جبهه گسترده نیروهای مخالف را دارند می باید این واقعیت را که تازگی هم ندارد در نظر بگیرند. از ریاست جمهوری رفسنجانی، و سوسه برقراری ارتباط با بخش هائی از رژیم اسلامی در میان چپگرایان و مصدقی ها و پاره ای هواداران پادشاهی نیز پیدا شد؛ تا دوم خرداد که نقطه پایان بر هر گونه همکاری دگراندیشان در دیاسپورا نهاد. امروز این و سوسه بسیار نیرومندتر و قابل دفاع تر است. اگر در گذشته بیشتر تماس ها با بیرونیان از مجاری نزدیک به حکومت بود، امروز بخشی از جامعه مدنی به گونه فعال به ساختن حلقه های ارتباطی با گرایش های جمهوری خواهی در بیرون برآمده است و می توان انتظار داشت که عمده مبارزات بیرونیان در چهارچوب مبارزات درون، همان جنبش سبز، صورت گیرد.

چنین تحولی را نه می باید محکوم کرد نه بر آن افسوس خورد. مشروطه خواهان نیز که همواره تأکید را بر پشتیبانی از جنبش جامعه شهروندی نهاده اند، از هیچ مبارزه هماهنگی، در بیرون و درون، که در سویه پیشبرد آن جنبش باشد، کنار نخواهند کشید - دیگران بخواهند یا نخواهند. در عین حال آنها مراقبند که هدف اصلی در گیر و دار بده بستان ها و سازش های روزانه مصالحه نشود. این توصیه را به گروه هائی که میدان فعالیت سیاسی خود را سراسر به درون می برند نیز می باید کرد. ما نمی باید آزادی عمل خود را در این سرزمین های آزاد فراموش کنیم. هر چه هم بخواهیم پایه پای مردم برویم در تفکر و گفتار از آنها آزادتریم.

این که فاصله شعارها و خواست های ما با جنبش درون چه اندازه باشد بستگی به اوضاع و احوال دارد. در خود ایران نیز در تظاهرات - حتا در یک تظاهرات - شعارها تفاوت دارد و پاره ای تندتر می روند. در همه حال نمی باید فراموش کرد که مسئله افراد نیستند و اصول است. تا هنگامی که خواست های مردم در همین بافتار context کلی دمکراسی لیبرال می گنجد و سران جنبش از امتیاز دادن های تاکتیکی به انحراف اصولی نیفتاده اند می توانیم از مبارزه آنان پشتیبانی کنیم؛ رفسنجانی هم می تواند. در زمینه همکاری گرایش های گوناگون نیز هم آبی بر یک گفتمان بسیار بیشتر اهمیت دارد. هر چه می خواهند خود را از یکدیگر دور بگیرند ولی همه برای جامعه ای مبارزه کنند که خودی و غیر خودی نداشته باشد و برای همگان، برای دوست و دشمن، باز باشد. موضع گیری های ما به دلیل بودن این و نبودن آن نیست. نمی باید گذاشت آرزوهای ما برای پس از جمهوری اسلامی چنان بر ما چیره شود که از حسادت و دشمنی، از مردم دور بیفتیم یا در برابرشان قرار گیریم یا از آنها در زیر آن درجه سرکوب - تنها همان یادآوری آنچه بر سر ترانه آورده اند بس است - بخواهیم که معیارهای خدشه ناپذیر ما را به کار برند.

یک خدمت ما در بیرون گذاشتن هنجارهای درست، دست کم رعایت آن هنجارها خواهد بود.

## م.ز:

شما در یکی از مقاله هایی که در هفته های اخیر در پایگاه اینترنتی تان منتشر کرده اید گفته اید: « مسئله ما نه اشخاص است نه انتخابات، بلکه پیشبرد پیکار مدنی است که به رهبری طبقه متوسط و پیشتازی نسل جوان ایرانیان جریان دارد. ما در بیرون نمی باید چنان رفتار کنیم که گوئی در درون به سر می بریم. آزادی عمل ما مزیتی است که شرکت در انتخابات رژیم و ماندهای آن از ما می گیرد.

نیروهای درون با همه روشن بینی خود که از بیشتر ما در گذشته است نمی توانند و نمی باید در این مرحله سخن آخری را بگویند. ولی آن سخن می باید گفته شود و ما در بیرون می توانیم.»

اپوزیسیون خارج از کشور، با رفتار نه چندان دمکراتیکی که دارد، چگونه می تواند به خیزش کنونی ایران بپیوندد، که بی آن که این حرکت را به خشونت برساند، و به ذات پیشرو و آزادی خواه آن آسیب بزند؛ «سخن آخر» را بیان دارد؟

شما گفته اید: «انتخابات و موسوی موضوع اصلی این جنبش نیستند و موسوی برای تغییر رژیم نیامده است؛ او همان است که گفته است: اصولگرای اصلاح طلب. با این همه هر تغییر شعار، و برداشتن تکیه از انتخابات، هر محکوم کردن موسوی به دلیل کسی که هست و کسی که بوده است، هر تسلیم شدن به خشونت و تلافی کردن و انتقام جوئی به بیراهه خواهد رسید.»

و نیز: «نکته بعدی هراس از تکرار تجربه انقلاب اسلامی است. ولی آن انقلاب هرگز در هیچ جای جهان تکرار نخواهد شد؛ تصویر هیچ کس دیگری در ماه نخواهد افتاد. این جنبش در همه چیز با انقلابی که خود را محو خمینی کرده بود تفاوت دارد.»

چگونه یقین داریم این حادثه با تمام شکوه و بالندگی اش، و با وجودی که پیشروترین و جوان ترین بخش میهن به پیش می راندش؛ در همصدایی با آنچه باور حقیقی آنان نیست - مانند فریاد الله واکبر افرادی که سیاست را نه فقط از دین که از خدا هم جدا می خواهند؛ یا همراهی خیزش و تکرار شعارهای آنان توسط گروهی که در انتخابات شرکت نکرده اند ولی با دستبند سبز و با فریاد از آقای موسوی می خواهند رأیشان یا پرچم ایران را پس بگیرد- به بیراهه نرود؟

#### د.ه.:

بسیاری از ما از بس به فضای بیرون ایران عادت کرده اند احساس درستی از تفاوت های بیرون و درون ندارند. تفاوت ها نه تنها در فرق میان مردن و زنده ماندن و آزاد و زندانی بودن بلکه در نگاه به مسائل است. در همین انتخابات ریاست جمهوری و سلسله رویدادها و تحولاتی که سیاست ایران را دگرگون کرده است از یک سو کسانی را می بینیم که با معیارهای خود، از جایگاه آشتی-ناپذیری و منزله طلبی، بی توجه به شرایط میدانی، احکامی صادر کرده اند و می کنند که هیچ کم و کاستی ندارد، مگر آن که به کار مبارزان درون نمی آید. این بیرونیان مسائل را ساده تر و سیاه و سفید می بینند. بسیار می خوانیم که دو سوی مبارزه انتخاباتی از یک جنس هستند و فرقی نمی کند؛ یا پیشینه اشخاص را به رخ می کشند؛ یا شعارهای اسلامی مبارزان درون و اظهار وفاداری رهبران مخالف را به جمهوری اسلامی و انقلاب خمینی نشانه جنگ زرگری سران رژیم و بیهوده بودن مبارزه می شمردند. مبارزه درست از نظر آنان همان است که در خیابان های شهرهای اروپا و امریکا جریان دارد، با خواست های حداکثر و شعارهای کوبنده، و آنگاه بازگشت به سر میز شام خانوادگی. به مردمی که می توانند تظاهرات منظم و طولانی صدها هزار و میلیونی ترتیب دهند و با چنین درجه خویشتنداری و روشن بینی در چهارچوب استراتژی پیکار سیاسی مردمی بمانند، خرده می گیرند که چرا به رهبری منصوب بیرونیان گردن نمی گذارند که از بیرون با صدور فرمان های اعتصاب و تظاهرات کار رژیم اسلامی را یکسره کند.

آسایش و امنیت کشورهای خارج آزادی عمل بیشتری به ما می دهد و لازم نیست پا به پای

مردم برویم. خود آنها نیز در هر فرصت از خودشان پیش می‌افتند. رفتن زیر پرچم جمهوری اسلامی و صف کشیدن در برابر کنسولگری‌های جمهوری اسلامی، اگر چه برای رأی‌دادن، زینده‌کسانی نیست که خواهان برچیدن همه این بساط نیرنگ و تباهی هستند. مردم در ایران ناگزیرند امتیازاتی بدهند و پیوسته به مقتضیات روز بیندیشند؛ برای ما آسان‌تر است که هدف نهائی را همواره پیش چشم داشته‌باشیم. مبارزان در درون ممکن است به روزمره‌گی یا امتیازدادن بیش از اندازه بیفتند. ما احتمالاً می‌توانیم با یادآوری‌های درست از پاره‌ای انحرافات جلوگیری کنیم. اما پس از نمایشی که مردم ایران در انتخابات و پس از آن داده‌اند هیچ موردی برای احساس برتری و رهبری در بیرون نمی‌ماند. اکنون زمانی است که مخالفان بیرون اندکی از مردم بیاموزند. پیش از همه این درس که دوران رهبر و رهبری، آن‌گونه که در یک فرهنگ استبداد و فرمانبری فهمیده‌می‌شد گذشته‌است. اکنون زمان رهبران است، در هر جا و هر سطح. جامعه ایرانی به خودمختاری رسیده‌است به این معنی که زنان و مردان بی‌شمار به جای چشم‌دوختن به یک دهان، می‌توانند خود موقعیت‌ها را در هر جا و زمان بسنجند و تصمیم بگیرند، و برای کار هماهنگ نیازی به زنجیره فرماندهی نداشته‌باشند. آنها که هنوز خیال می‌کنند می‌توان از بیرون مبارزات را اداره کرد یا با صدور فرمان از سوی هر کس که می‌خواهد باشد رژیم را با تظاهرات و اعتصاب‌ها به ستوه‌آورد جامعه زنده بیدار شده امروزین را نمی‌شناسند. انقلاب اسلامی مال سی سال پیش بود که مردمان به نام وحدت کلمه گفتمانی بیگانه از خود، بلکه دشمن خود را به اعتبار یک رهبر فرهمند و به زودی افسانه‌ای، طوطی‌وار تکرار کردند. امروز وحدت بر سر کلمه (بر سر گفتمان دمکراسی لیبرال که در آن هزار گل معنی می‌تواند بشکفتد) جای وحدت کلمه و رهبری هر دو را گرفته‌است. میلیون‌هائی که به خیابان‌ها می‌ریزند و میلیون‌های دیگری که اگر می‌توانستند به خیابان‌ها می‌ریختند بر گفتمان دمکراسی لیبرال توافق کرده‌اند، نه به دلیل آن که رهبر می‌گوید. اکنون سران و رهبرانند که به مردم می‌پیوندند و سخنانی بیگانه از خود ولی نه دشمن خود را می‌پذیرند. آن زنان و مردانی که مبارزه به این بزرگی را سازمان‌می‌دهند از چه کسی در بیرون کمترند و کدام رهبر در بیرون می‌تواند راه و روش‌های آنان را تعیین کند؟

فاصله‌ای که مخالفان بیرون میان خود و مردم انداخته‌اند آنها را حتا از توانائی آسیب‌زدن به پیکار جامعه شهروندی انداخته‌است. زمانی بود که مقامات اطلاعاتی رژیم (به هر دو معنای امنیت و آگاهی) پاره‌ای برنامه‌های تلویزیونی بیرون را در ایران پخش می‌کردند تا مردم ناامیدتر شوند. اکنون دیگر کسی به چنان سخنانی آن اندازه نیز اعتنا ندارد که ناامید شود. بهترین کاری که در بیرون می‌توان کرد بسیج افکار عمومی دمکراسی‌های غربی است که با حیثیت بزرگی که مردم ایران یافته‌اند آسان‌تر از گذشته خواهد بود. فشار از بیرون بر رژیمی که آسیب‌پذیرتر از همیشه شده به کاستن از فشار بر مردم کمک خواهد کرد. از این گذشته یادآوری مطالبی که مردم در ایران هر روز با آنها به سر می‌برند اهانتی به آنهاست. آن چند ده هزار تن به خاطر رفسنجانی یا برای نماز خواندن به دانشگاه تهران رفتند؟

کمتر کسی در ایران به موسوی‌ها و کروبی‌ها به چشم رهااننده می‌نگرد. آنان فرآورده و نه پدیدآورنده جنبشی هستند که تنها یک بار در تاریخ ایران همانندی یافته‌است و آن هم نه در چنین ابعادی. ولی با حذف کردن آنها، با انگشت‌نهادن بر پیشینه آنان یا سخنانی که در چهارچوب نظام، اگر هم از روی اعتقاد، می‌گویند چه به دست خواهد آمد؟ آن چهل میلیون تنی که به رغم تحریم‌های «سره‌گرایان» در

بیرون رأی دادند مگر بهتر از ما این افراد را نمی شناسند؟ مگر کمتر از ما می فهمند؟ آیا هیچ کس در بیرون می توانست ۲۲ خرداد را به راه اندازد؛ و آیا می توان ۲۲ خرداد را از مقدماتش جدا کرد؟ تظاهرات خوب بود، ولی انتخاباتی که سبب ساز آن شد بد است؛ سهراب و ندا و دهها بلکه صدها کشته دیگر را باید قهرمان و شهید نامید، ولی این که رأیشان را می خواستند باید انتقاد یا فراموش کرد؟ آن استراتژی جانشین که از همین اندازهها برآید و در چند روز سی سال جمهوری اسلامی را نفی کند کدام است؟ باز ترجیح بند خسته کننده رهبری که با چنین جنبشی هر روز بی موضوع تر می شود؟ چه کسی جز مردمی که به همین کسان رأی دادند رژیم را چنان از بنیادش لرزاند که هفتههاست از سر گیجه به در نیامده است و اشتباه بر اشتباه بار می کند و دیگر آنچه بود نخواهد شد و دگرگونی های ناگزیر، بهتر یا بدتر، در انتظار آن است.

مردم در تظاهرات و اعتراض های خود تاکتیک های گوناگون به کار می برند و هر جا بتوانند تا تندترین شعارها می روند. هیچ نشانی در دست نیست که جنبش رنگ مذهبی یا ملی مذهبی گرفته باشد. سخنگویان آن در شمار پیشروترین سرامدان فرهنگی ایران، و پیکره جنبش، مردمی با هشیاری شگفت هستند که کمترین فرصت را به سود خود و زیان رژیم برمی گردانند. به نماز جمعه می روند که ستون رژیم خوانده شده است و آنگاه نیروهای انتظامی رژیم را با سخنان و همان حضور خود وامی دارند که گاز اشک آور بر صف نماز خوانان رها کند (دیگر از نماز جمعه چه مانده است؟) آیا می توان تصور کرد چنین مردمانی با چنین مبارزه ای از موسوی خمینی دیگر بسازند و در گرما گرم جابه جایی قطعی پارادایم به نمونه اسلام راستین و سیاست جمکرانی برگردند؟

به جای رویکردهای به بن بست رسیده پاره ای بیرونیان بایست نگران سست شدن گفتمانی که قلب و روح و نیروی برانگیزاننده جنبش ملی است، و سستی گرفتن روحیه مردم به دست رژیم باشیم که سرکوبگری حکومت فاشیستی را با شیوه های دار و دسته جنایتکاران همراه کرده است. هنوز زود است که این جنبش اصلاً به مراحل برسد که خطر تکرار تجربه انقلاب اسلامی پیش آید - اگر چنان تجربه ای دیگر در ایران امکان پذیرد. پیکاری تلخ و فرساینده در برابر است که ده سال بعد آن را آسان تر می توان پیش بینی کرد تا یک ماه بعدش را. ما با روندی سروکار داریم که پیشینه ای ندارد و هیچ کس به درستی نمی شناسد؛ ولی یک امر مسلم است. آنچه امروز در ایران می گذرد دنباله و سنتز همه گذشته های صد ساله اخیر جامعه ایرانی است و در نتیجه تکرار هیچ یک از آن گذشته ها نخواهد بود. ترکیب تازه ای از همه عناصری پدید آمده است که هیچ کدام دوام نکردند و نمی توانستند ولی جامعه ما را ساخته اند. این ترکیب تازه دارد به دست همه ما شکل می گیرد و می توانیم آن را بهتر و بدتر کنیم. از آن زمانهاست که هشیاری استثنائی لازم داریم ولی از آن مهم تر سرزندگی élan آفرینندگی را. چه شادی از این بیشتر که در این چرخشگاه تاریخی حضور داریم؟

بیست و ششم ژوئیه سال دو هزار و نه میلادی

info@d-homayoun.net